


یک حکومت کوتاه و رعب آور



ادبیات جهان - ۱۴۳




رمان - ۱۱۷



منتهالیه باختری هورنر خارجی



اقامتگاه کوتاهمدت

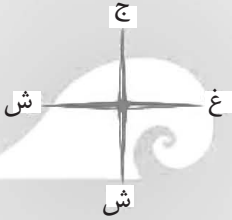


منتهالیه خاوری هورنر خارجی

۷۰۰ ۰ ۷۰۰ ۴۰۰

کیلومترها

مقیاس نقشه: ۵ سانتیمتر



سرشناسه: ساندرز، جورج، ۱۹۵۸ - م.

عنوان و نام پدیدآور: یک حکومت کوتاه و رعب‌آور / جورج ساندرز؛ ترجمه فرشاد رضایی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۱۱۱ ص.؛ مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۷۶-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: The brief and frightening reign of Phil.

موضوع: داستان‌های آمریکایی — قرن ۲۰ م.

موضوع: American fiction—20th century

شناسه افزوده: رضایی، فرشاد، ۱۳۷۰ — مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ی۴۵۴ الف/۱۷۵ / PS۳۵۶۳

رده‌بندی دیویی: ۵۲ / ۸۱۳

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۲۱۶۲۱

یک حکومت کوتاه و رعب آور



جورج ساندرز
ترجمه فرهاد رضایی

انتشارات ققنوس
تهران، ۱۳۹۶

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Brief and Frightening Reign of Phil

George Saunders

Riverhead Books, 2005



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات ققنوس

جورج ساندرز

یک حکومت کوتاه و رعب‌آور

ترجمه فرشاد رضایی

چاپ دوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۲۷۶-۲

ISBN:978-600-278-276-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۷۰۰۰ تومان

مقدمه مترجم

جورج ساندرز نویسنده ۵۷ساله آمریکایی است که پس از انتشار چند داستان کوتاه در مجلات معتبری چون نیویورکر و هارپرز به شهرت رسید. او اولین مجموعه داستان‌های کوتاه خود به نام سرزمین جنگ داخلی در سرایشی سقوط را در سال ۱۹۹۶ منتشر کرد و نامزد جایزه پن/همینگوی شد. چهار سال بعد دومین کتابش، پاستورالیه، را راهی کتابفروشی‌ها کرد که چهار داستان آن برنده جایزه آهنری شدند. او سپس رمانی برای کودکان نوشت و در سال ۲۰۰۵ رمان یک حکومت کوتاه و رعب‌آور را به رشته تحریر درآورد که با تحسین منتقدان مواجه شد. پس از آن دو کتاب دیگر از مجموعه داستان‌های کوتاهش به بازار نشر ارائه کرد که هر دو از پرفروش‌ترین کتاب‌های داستان کوتاه بوده و سیلی از جوایز را برای او به ارمغان آورده‌اند.

ساندرز اگر محبوب‌ترین نویسنده داستان کوتاه در ایالات متحده نباشد، یکی از محبوب‌ترین‌هاست و هر آنچه به جوهر قلم او آراسته باشد، با نقد و بررسی معتبرترین منتقدان کتاب در سرتاسر ایالات متحده و دیگر

کشورهای انگلوساکسون مواجه می‌شود و اقبال عمومی خوانندگان را در پیش دارد. او در کشورهایی چون ایتالیا، روسیه، انگلستان، هلند و پرتغال به آموزش داستان‌نویسی مشغول است و هم‌اکنون در دانشگاه سیراکیوز در ایالات متحده کرسی تدریس داستان دارد.

نگارش یک حکومت کوتاه و رعب‌آور، به گفته‌ی ساندرز، پنج سال طول کشید. گویا او در ابتدا به خاطر یک شرط‌بندی نوشتن این داستان را آغاز می‌کند، اما هرچه پیش می‌رود بیشتر به این نتیجه می‌رسد که این داستان، تنها ماجرای موجودات تخیلی ماشین-بیولوژیکی نیست بلکه قصه‌ی تمام انسان‌هایی است که در جنایت‌هایی چون قتل عام یهودیان و جنگ بوسنی و کشتار در رواندا، می‌کشته‌اند یا کشته می‌شده‌اند؛ ساندرز به این موضوع نیز اشاره کرده که در میانه‌ی نگارش این داستان، تحت تأثیر شرایط حاکم بر جهان پس از یازده سپتامبر قرار می‌گیرد و در نگارش داستانی درباره‌ی مرزبندی‌ها، نفرت‌پراکنی‌ها و تقسیم انسان‌ها به خود و دیگری مصمم‌تر می‌شود.

در خصوص ترجمه‌ی عنوان کتاب نیز باید گفت که عنوان انگلیسی کتاب در ترجمه‌ی لفظ‌به‌لفظ با ابهاماتی مواجه می‌شد. عنوان اصلی اثر حکومت کوتاه و رعب‌آور فیل است و در آن مراد از «فیل»، نام شخصیت اصلی داستان (Phil) است؛ از آن‌جا که گمان می‌رفت حضور این نام در عنوان فارسی و روی جلد کتاب در برداشت اولیه‌ی مخاطب ایرانی اختلال ایجاد کند، تصمیم بر آن شد که از عنوان یک حکومت کوتاه و رعب‌آور استفاده شود. شایان ذکر است که در ویرایش ترجمه‌ی حاضر از دانش و یاری همکار و دوست همیشگی‌ام، محمد عباس‌آبادی، بهره‌ی گرفتم و همواره قدردان اویم. در انتها ترجمه‌ی این اثر را به پدرم تقدیم می‌کنم به خاطر هر آنچه به من آموخت و فرصت آموختنش را نصیبم کرد.

این که کشوری کوچک باشد بحث دیگری است، اما کشور هورنر داخلی آن قدر کوچک بود که فقط یک هورنری داخلی می توانست در آن واحد داخلش جا شود و شش هورنری داخلی دیگر مجبور بودند با ترس و لرز بسیار در کشور احاطه کننده، یعنی هورنر خارجی، منتظر بایستند تا نوبتشان شود و بروند در مملکت خودشان زندگی کنند.

هر وقت هورنری های خارجی نگاهشان به هورنری های داخلی سرافکنده ای می افتاد که خود را در اقامتگاه کوتاه مدت چپانده بودند، کمی حالشان بد می شد؛ در عین حال احساس وطن پرستی هم می کردند. هورنری های داخلی بدبخت و غرغرو و حریص بودند؛ برعکس هورنری های خارجی که چند سال بود دست و دل بازی بی حد و حصری از خود نشان می دادند و اجازه داده بودند اهالی هورنر داخلی به اقامتگاه کوتاه مدت سرازیر شوند. تازه هورنری های داخلی ممنون هم نبودند. دیگر از سر قدردانی گریه نمی کردند، فقط

به هم می‌چسبیدند و بانفرت به اهالی هورنر خارجی نگاه می‌کردند که آن‌همه جا داشتند و نیازی نبود چسبیده به هم بایستند و راستش اغلب اوقات در کافه جادار هورنر خارجی، پاهایشان را از نیمکت‌ها بیرون می‌انداختند و قهوه می‌خوردند. دیدن این چیزها اهالی هورنر داخلی را به این فکر می‌انداخت که: ای خدا، نمی‌شد اون عوضیا یه چند صد مترمربع از اون مملکت درندشتِ بی‌سروتهشون رو به ما می‌دادن؟

اهالی هورنر خارجی به سهم خودشان اذعان داشتند که خُب، درست، کشورشان بزرگ است ولی بی‌سروته که نیست؛ یعنی ممکن است که یک روز پر شود. علاوه بر این، از کجا معلوم که اگر آن‌ها مقدار بیشتری از سرزمین محبوبشان را به اهالی هورنر داخلی می‌دادند، سروکله بعضی از این کشورهای کوچولوی بی‌مقدار برای مطالبه تکه‌هایی از هورنر خارجی پیدا نمی‌شد؟ چه بلایی سر سبک زندگی هورنر خارجی می‌آمد که آن‌قدر دل‌انگیز بود و برایشان چنان وقار فوق‌العاده‌ای به ارمغان آورده بود و کلی هم جا نیاز داشت؟ خُب، اهالی هورنر داخلی اگر فکر می‌کردند مردم هورنر خارجی خودخواه‌اند، می‌توانستند گورشان را گم کنند. خیلی رو می‌خواهد در سرزمین کسی که اجازه داده از آن مجانی استفاده کنی بایستی و به او بگویی خودخواه. این قضیه چند سال با اخم و تخم‌های دوطرفه و کلی اظهارنظرهای وقیح یواشکی ادامه داشت و بعضی وقت‌ها صحبت‌هایی از روی عصبانیت هم حول و حوش مرز زمزمه می‌شد.

تا این‌که یک روز هورنر داخلی آب رفت؛ آن هم بدون هیچ اختطاری. صدای مهیب ساییده شدن سنگی به سنگ دیگر آمد و یکدفعه، سه‌چهارمِ المر، یکی از اهالی هورنر داخلی که تا آن موقع کاملاً

درون کشورش بود، از هورنر داخلی بیرون زد. یعنی تمام اجزای المر ناگهان وارد هورنر خارجی شد جز ظرف بیل مانند هشت وجهی اش که هر وقت مضطرب بود با آن زمین را می‌کند.

بلافاصله لئون، مرزبان هورنر خارجی، برای گشت‌زنی آمد و متوجه سه‌چهارمی از المر شد که در هورنر خارجی بود و زنگ گوشخراشی را به صدا درآورد به معنی تجاوز در دست اقدام. شبه‌نظامیان هورنر خارجی (فریدا، ملوین و لری) سراسیمه آمدند و با عصبانیت خیره شدند به نوار سبزرنگی که دور اقامتگاه کوتاه‌مدت کشیده شده بود.

لری گفت: «شماها دنبال چی هستین؟ اون‌جای اون یارو تو کشور ما چه غلطی می‌کنه؟»

المر همین‌طور که مضطرب زمین را با ظرف بیل مانند هشت وجهی اش می‌کند، گفت: «کشورمون آب رفته.»

فریدا گفت: «نه بابا، لابد می‌خواهی باورمون بشه؟ کشور ما هیچ‌وقت آب نمی‌ره.»

ملوین گفت: «کشورهای اصیل هیچ‌وقت آب نمی‌رن. یا همون اندازه‌ای که هستن می‌مونن یا بزرگ‌تر می‌شن.»

المر گفت: «بیاین خودتون ببینین.»

شبه‌نظامیان هورنر خارجی (فریدا، ملوین و لری) با خم شدن روی نوار قرمزی که دور مرز هورنر داخلی کشیده شده بود، نگاهی به اعماق هورنر داخلی انداختند و دیدند که هورنر داخلی واقعاً آب رفته است.

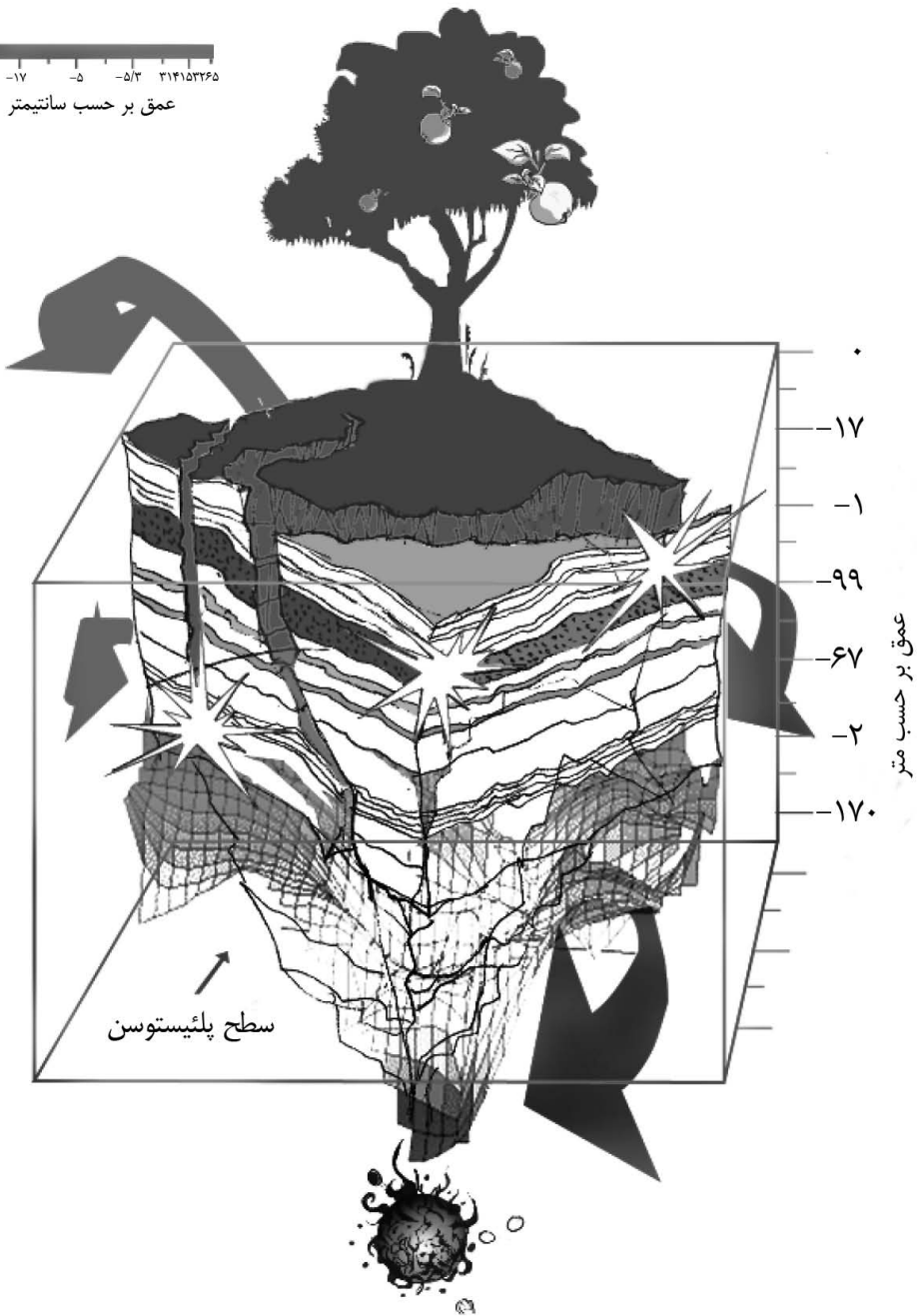
ملوین گفت: «عجب!»

لری گفت: «چندش!»

فریدا گفت: «حالا چی کار کنیم؟»

۱۷ ۵ ۵/۳ ۳۱۴۱۵۳۳۶۵

عمق بر حسب سانتیمتر



ناگهان هورنر داخلی آب رفت.

لری گفت: «من می‌گم متجاوزین رو بندازیم بیرون.»

ملوین گفت: «گل گفتمی. ولی چه جوری؟»

لری گفت: «ماها، خُب، چه جوری بگم، می‌ندازیمشون بیرون دیگه. نیگا، این جوری مثلاً.»

لری المر را انداخت بیرون. یعنی آن قسمت از المر را که در هورنر خارجی بود هل داد توی هورنر داخلی. ولی هورنر داخلی کوچک‌تر از آن شده بود که تمام المر را در خودش جا دهد، پس به محض این که آن قسمت المر از هورنر خارجی به درون هورنر داخلی انداخته شد، یک قسمت دیگر المر دوباره از هورنر داخلی بیرون زد؛ چیزی شبیه تجاوز سهوی مجدد به هورنر خارجی.

ملوین گفت: «اینا مردمون ستیزه‌جو و کله‌شقی‌ان. حقاً که باید

این جوری صداشون زد.»

لری گفت: «آب‌زیرکاه، اینا آب‌زیرکاهن.»

یک نفر از آن‌ور، طرف کافه، با اقتداری درست و درمان گفت:

«کاری که باید بکنین اینه که ... ازشون مالیات بگیرین.»

صدای فیل بود، یکی از اهالی میانسال هورنر خارجی که همه او را فردی بی‌اهمیت و یک‌جورهایی تلخ‌مزاج می‌دانستند. سال‌ها قبل، فیل از کنار مرز که می‌گذشت، عاشق یک هورنری داخلی کاملاً عمودی متمایل به چپ به نام کارول شد. فیل اسیر میله‌های سیاه صاف و براق او، غشاهای شفاف تاب‌خورنده‌اش، انحنای ظریف ستون فقرات نمایانش و عادت کارول در خاراندن باوقار یک سمت از بدنش به کمک عضوی خردار و دستکش‌مانند شده بود و ساعت‌های متمادی، بی‌هدف دور هورنر داخلی می‌چرخید به این امید که چشم کارول به او بیفتد. فیل هم مثانه مرکزی‌اش را از باد پُر و خالی می‌کرد تا جذاب و

بابنیه تر به نظر برسد. اما نه. کارول عاشق کال بود: یکی از هورنری های داخلی، شبیه سگک کمر بند غول پیکری که خالی آبی به آن چسبیده باشد، البته به این شرط که سگک کمر بند غول پیکری که خالی آبی بهش چسبیده به یک قوطی کنسرو ماهی منگنه شده باشد.

شب عروسی آنها بدترین شب زندگی فیل بود.

دل شکسته لب مرز ایستاده بود و همچنان که قطره های روغن ماشین از لایه تختانی اش نشت می کرد، اهالی هورنر داخلی مراسم ازدواجشان را برگزار می کردند که عبارت بود از ایستادن کنار همدیگر حتی تنگ تر از مواقع عادی و خواندن سرودهای احساسی درباره فشرده گی رشک برانگیز کشورشان.

فیل هر روز می دید که کارول سگک کمر بند کال را برق می اندازد و بازیگوشانه در قوطی کنسرو ماهی او را باز و بسته می کند؛ این موضوع، در گذر سالها، تلخ مزاجی او را بیشتر کرد. وقتی پسر کارول و کال، اندی کوچولو، به دنیا آمد، دیگر تلخ مزاجی فیل کامل شد. نمی توانست این فکر را از سرش بیرون کند که اگر کارول دست به انتخاب بهتری زده بود و سلیقه بهتری داشت، اندی کوچولو می توانست پسر خودش باشد. البته اگر اندی کوچولو پسر فیل بود، بدون شک اندی کوچولوی خوش قیافه تر و باهوش تری می بود و مطمئناً به اسم احمقانه ای مثل اندی کوچولو که آدم را یاد هورنر داخلی می اندازد نامیده نمی شد.

فیل دوباره گفت: «ازشون مالیات بگیرین. واسه هر روزی که فضای سرزمین محبوب ما رو اشغال می کنن باید جریمه شون کنین.»

لری گفت: «بابا عجب فکری! چقدر جریمه شون کنیم؟»

فیل گفت: «چقدر دارن؟»

لری از اهالی هورنر داخلی پرسید: «چقدر دارین؟»

المِر با استفاده از ظرف بیل مانند هشت وجهی اش، صندوق پولی را باز کرد که کل شمال غربی سرزمین هورنر داخلی را اشغال کرده بود.

المِر گفت: «چهار اسمولوکا داریم.»

فیل گفت: «پس از شون چهار اسمولوکا مالیات بگیرین.»

کال گفت: «ولی این جوری که دیگه هیچی برامون نمی‌مونه.»

فیل گفت: «چهار اسمولوکا از شون مالیات بگیرین. چهار تا رو که بدن، می‌تونن بقیهٔ روز تو اقامتگاه کوتاه‌مدت بمونن. اسلوب کار همینه. منصفانه‌ش همینه.»

لری گفت: «این بابا یه چیزی بارش هست.»

ملوین گفت: «آره، به عقل هیشکی نمی‌رسید.»

فیل جدا از این‌که عشق زندگی اش او را قال گذاشته بود، مشکل دیگری هم داشت؛ پیچی که مغز او را سر جایش، یعنی روی یک طاقچهٔ شبیدار غول‌پیکر، نگه می‌داشت، گهگداری از جا درمی‌آمد و باعث می‌شد مغز فیل به سرعت از طاقچه اش لیز بخورد و پرت شود زمین. این اتفاق همان لحظه رخ داد. مغز فیل لیز خورد، پرت شد زمین، جایش را خالی گذاشت و داخل یک چاله غلتید.

فیل با صدای رسای غافلگیرکننده‌ای نعره زد: «قصدم دارم راجع به اون چیزی که این اواخر فکرم رو مشغول کرده باهاتون حرف بزنم. داشتم به کشور قشنگمون فکر می‌کردم! چه کسی اون رو به ما داد؟ داشتم به این فکر می‌کردم که چطور خداوند قادر این ارض پیش‌روندهٔ قشنگ رو به خاطر فوق‌العاده بودن بیش از خدمون به ما جایزه داد؟ ما بزرگیم، پر از انرژی هستیم، دست‌ودل‌بازیم. توی افسانه‌هامون هم به این‌ها اشاره شده؛ افسانه‌هایی پر از مردمان بابنیه‌ای که همهٔ دارایی‌شون رو در طبق اخلاص می‌ذارن! اگر ما یک